

دکتر محمدیونس طغیان ساکابی

## ستاره‌های که از آسمان عرفان افغانستان

ادبیات و فرهنگ

بنیاد اندیشه  
تاسیس ۱۳۹۴  
پیشکسوت  
از شاعر  
یادی  
حیدری و جودی  
کشور مرحوم

آفت کرونا مردم را زمین گیر کرده است. از جمع بزرگانی که این آفت از مردم کابل گرفت یکی هم شاعر بلندآوازه و صوفی وارسته شهر ما حیدری و جودی بود که به تاریخ چهارشنبه ۲۱ جوزا سال ۱۳۹۹ خورشیدی به لقای حق پیوست.

غلام حیدر حیدری و جودی فرزند مولانا شفیع‌الله در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در رخنه پنجشیر دیده به جهان

گشود. در سال ۱۳۲۶ شامل مکتب ابتدائیه رخه شد و تا صنف ششم درس خواند. در اوایل ۱۳۳۳ ه.ش. به کابل آمد و چون به شعر و شاعری علاقه داشت با شاعران کابلی معاشرت کرد. مولانا خسته، صوفی عشق‌ری، شایق جمال، استاد بیتاب و دیگر بزرگان ادبی در شکل‌دهی شخصیت شاعری او مؤثر بوده‌اند.

حیدری جوان در سال ۱۳۴۳ در انجمن شعرای افغانستان که جزئی از وزارت معارف افغانستان بود، به حیث محرر مقرر شد، اما این وظیفه دیری دوام نکرد و پس از سه ماه انجمن لغو شد. حیدری از اول اسد ۱۳۴۳ مسئول بخش جراید و مجلات کتابخانه عامه کابل مقرر شد که تا آخر عمر در همان یک زاویه در کتابخانه عامه کابل اجرای وظیفه کرد.

کار در کتابخانه با مذاق حیدری مطابقت داشت. او مصروف خواندن و نوشتن شد و همان زاویه را در کتابخانه به مکتب بزرگی تبدیل کرد که مکانی برای آموزش جوانان علاقمند به شعر و شاعری شد.

حیدری تنها وقتی کنج کتابخانه عامه کابل را رها کرد که به تعبیر پرتو نادری عصر کتاب‌سوزان در کابل فرا رسید. او در این عصر به پشاور آواره شد و در همان شهر نیز بساط مثنوی‌خوانی گسترد. گویی خداوند او را برای تبلیغ و ارشاد آفریده بود. در پشاور هم تعدادی از جوانان به گرد او حلقه زدند و از انفاس خوش او بوی عرفان مولانا را می‌گرفتند.

حیدری وجودی در برگشت از آوارگی دوباره به وظیفه همیشگی اش در کتابخانه ادامه داد. او به این وظیفه به خاطری عشق می‌ورزید که در میان انبوهی از کتاب انجام وظیفه می‌کرد و دفترش در حقیقت یک صنف درسی برای شاگردان و علاقمندان بود که روزها را تا شام در آن جاسپری می‌کرد. به همین خاطر او پس از بازنشستگی نیز درخواست کرد که به او اجازه بدهند، تا به کارش در کتابخانه ادامه دهد، حتی اگر برایش معاش هم ندهند، حاضر است این وظیفه را به پیش ببرد. وزارت اطلاعات و فرهنگ او را به حیث کارمند بالمقطع اندی تاجیکستان، اوزبیکستان، قرغیزستان، ایران و هندوستان اشتراک کرد. به وظیفه اش ابقا کرد و تا آخر زندگی به کارش در کتابخانه عامه ادامه داد.

حیدری غیر از تدریس و ارشاد شاگردان، مقالات و رساله‌هایی هم نوشت که خوشبختانه همه توفیق چاپ یافته‌اند.

آثار چاپ‌شده حیدری وجودی:

۱. عشق و جوانی، سال چاپ ۱۳۴۹؛

۲. رهنمای منظوم پنجشیر، سال چاپ ۱۳۵۱؛

۳. نقش امید، سال چاپ ۱۳۵۵؛

۴. با لحظه‌های سبز بهار، سال چاپ ۱۳۶۴؛

۵. سالی در مدار نور، ۱۳۶۶؛

۶. سایه معرفت، چاپ چهارم ۱۳۷۵؛

۷. صور سبز صدا، سال چاپ ۱۳۷۹؛

۸. میقات تغزل، سال چاپ ۱۳۷۹؛

۹. ارغنون عشق، سال چاپ ۱۳۸۰؛

۱۰. رباعیات و دوبیتی‌ها، سال چاپ ۱۳۸۰؛

۱۱. شکوه قامت مقاومت، سال چاپ ۱۳۸۱؛

۱۲. غربت مهتاب، سال چاپ ۱۳۸۳؛

۱۳. لحظه‌هایی در آب و آتش، سال چاپ ۱۳۸۳؛

۱۴. آوای کبود، سال چاپ ۱۳۸۳؛

۱۵. دیوان حیدری وجودی، سال چاپ ۱۳۹۴.

از حیدری سه رساله دیگر به نام‌های «مولانای روشن‌نگر»، «کوردلان بی‌باور» و «نور و نورالانوار در مثنوی» نیز در دست است. او هم‌چنان دو مجموعه از اشعار صوفی عشق‌ری را به نام‌های افلاک عشق و دل‌نالان و یک مجموعه از اشعار عبدالواحد صادقی را به نام نور معرفت، گزیده غزل‌های شاعران را زیر نام «غزل‌های ناب از واصل کابلی تا واصل باختری» و نیز گزیده غزل‌های شایق جمال را انتخاب و چاپ کرده است.

مقالات «شرح اسرار خودی و رموز بی‌خودی محمد اقبال لاهوری» و «ترکیبات آثار نظامی گنجه‌ای» نیز از خامه او توفیق چاپ یافته‌اند.

جالب‌ترین و مهم‌ترین میراث فرهنگی حیدری در جامعه عرفانی افغانستان شرح مثنوی است که در حضور علاقمندان در مدت شانزده سال به انجام رسید. گفته می‌شود که صورت صوتی این شرح نزدیکی از بازماندگان حیدری نگهداری می‌شود. حیدری این مأموریت را از سال ۱۳۶۸ آغاز کرده بود.

حیدری در برخی از همایش‌های ملی و بین‌المللی در کشورهای تاجیکستان، اوزبیکستان، قرغیزستان، ایران و هندوستان اشتراک کرد. او از سالیان دراز تا واپسین روزهای زندگی اش در همان دفتر کوچک خودش هفته دو روز (دوشنبه و پنجشنبه) برای علاقمندان، مثنوی می‌خواند و آن را شرح می‌کرد. در این مجالس خودمانی هیچ‌گونه قید و بندی وجود نداشت و با مصداق این مصراع حافظ:

هرکه خواهد گویا و هرچه خواهد گو بگو

کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

واقعاً هرکه می‌خواست، اشتراک می‌کرد و حیدری با گرمی و با

جبین گشاده از آنان پذیرایی می‌کرد.

حیدری نماینده صادق ادبیات عرفانی افغانستان بود که همه ویژگی‌های یک صوفی وارسته را در خود داشت. او هم شاعر بود و هم مثنوی‌شناس و هم با همه اخلاق و سجایای یک عارف وارسته. بی‌جا نبود که او را لقب نجم‌العرفا داده بودند. شایسته است بگوییم که او از ادامه‌دهندگان راه سنایی و عطار و مولوی بود. او ستاره‌ای بود که از آسمان عرفان افغانستان فرو افتاد.

روزنامه هشت صبح کابل به تاریخ ۲۵ جوزای سال ۱۳۹۶ گزارشی درباره او به چاپ رسانید که سرگردانی‌های او را در دهلیزهای وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان به تصویر کشیده بود، که به خاطر یک ماه معاش پیش‌پرداخت شعبه‌به‌شعبه می‌گشت. او همه زندگی را در فقر به سر برد. در یکی از پس‌کوچه‌های ده افغانان کابل در خانه میراثی همسرش زندگی می‌کرد و همانند صوفیان بزرگ‌ردای فقر بر دوش داشت.

یکی دیگر از اصول تصوف اسلامی، وارستگی از بند تعصب است. برای صوفیان شرق و غرب و شمال و جنوب مطرح نیست و به هیچ بهانه‌ای رنگ تعلق نمی‌پذیرند. از این لحاظ در شرایط کنونی که مشکلات بسیار از این دست دامنگیر وطن ما است، حیدری چون شمعی در این تاریکی‌ها می‌درخشید. شاگردان و هواداران او هم از هر ملیت و هر ولایت بودند و ازهم‌گسیختگی‌های وطن را وصله می‌زدند.

حیدری با جنگ، نفرت و تعصب مقابله می‌کرد. او آرزوی صلح و آرامش در وطن خود داشت. می‌خواست عشق باشد و همزیستی. ببینید به این یکی از اشعار او:

ایکاش که در روی جهان جنگ نمی‌بود  
در کارگه شیشه‌گران سنگ نمی‌بود  
دنیا همه راحت‌کده می‌گشت بشر را  
گر فتنه و خودخواهی و نیرنگ نمی‌بود  
بر مردم آواره زمین تنگ نمی‌شد  
گر دیده خودبین فلک تنگ نمی‌بود  
روشنگر دل‌های پُر امید نمی‌گشت  
گر ناله شامم سحرآهنگ نمی‌بود  
گر کوه غم عشق به دوشم نفتادی  
هنگام جوانی کمرم چنگ نمی‌بود  
امروز به سر منزل مقصود زدی گام  
دیروز اگر اشتر ما لنگ نمی‌بود

ادبیات عرفانی در افغانستان نمایندگان انگشت‌شماری دارد که

یکی از آن‌ها حیدری وجودی بود. شعر حیدری وجودی حدفاصل میان شعر کلاسیک و شعر نو دری است. او هم با شایق جمال و خسته و عشق‌ری دوست و همراز و هم‌نشین بود و هم با واصل باختری. بسا از شاگردان من در دانشکده ادبیات هم رفت‌وآمدی به دفتر حیدری داشتند و گاهی از مثنوی‌خوانی و تفسیرهایی که او برای شاگردان داشت، قصه می‌کردند. او بدین باور بود که هر شاعری باید ادبیات کلاسیک زبان فارسی را بداند. در ذیل داوری دو تن از ادبیات‌شناسان زبان فارسی را درباره شعر حیدری می‌آوریم.

علی اصغر بشیر در مقدمه یکی از مجموعه‌های شعری حیدری که با عنوان «نقش امید» در حوت سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده، نوشته بود:

«از مزایای شعر حیدری یکی ساده بودن اشعار اوست که احساس شاعر را به آسانی به ذهن خواننده و شنونده انتقال می‌دهد. دیگری رعایت قواعد ادبی است و آنچه که یک شاعر باید بداند. البته ترکیباتی هم که نشانه تأثر شاعر از گویندگان پیرو سبک هندی است، در اشعار حیدری بسیار دیده می‌شود. اما در انتخاب یا در تلفیق کلمات آن‌ها به قدری حسن دقت به کار رفته است که مطلقاً اثری از تعقید و ابهامی که مخصوص شاعران پیرو سبک هندی است، در اشعار وی نمی‌توان یافت.

حیدری همان‌گونه که در سرودن شعر عاشقانه و بیان حرف دل مهارتی هرچه تمام‌تر دارد، در مسائل اجتماعی یا آنچه امروز به تبعیت از شعرای جوان و تازه‌کار ما روی آن بسیار تکیه می‌کنند، از هیچ شاعر دست کمی ندارد؛ چون در این‌گونه مطالب سخنش از دل برخاسته است لاجرم دل‌پسند و دل‌نشین افتاده است. خلاصه این‌که حیدری به معنی واقعی کلمه شاعر است؛ شاعری که خوب می‌داند چه می‌گوید و چه می‌خواهد؛ یعنی هر مصرعی را که می‌سازد در ساختن آن انگیزه‌ای موجود است و او شاعر بی‌هدف و تصنعی نیست.»

**بنیاد اند** پرتونادری شاعر و نویسنده هم‌روزگار ما نیز در باب شعر حیدری داوری‌ای کرده است که در ذیل فرازی از آن را می‌آورم:

«وی نگاه عارفانه‌ای به هستی و اشیاء داشت و از طرفی هم تلاش کرده نوعی بینش‌های سیاسی و پرداخت‌های اجتماعی را جسته و گریخته در شعر خود جا دهد.

حیدری شاعر کلاسیک‌سرا و پابند به سنت‌های ادبی کهن است. او به فرم‌های مدرن رغبتی نشان نمی‌دهد. در فرم‌های کلاسیک فرم دل‌خواه او غزل است، به حق او یکی از غزل‌سرایان موفق و پیش‌گام افغانستان است. او در شعر عارفانه معاصر جایگاه بلندی دارد.

شعر او از نظر زبان روان، پیراسته، آهنگین و به دور از ابهام مخمل و نازیباست که بیشترینش با موضوعات و رگه‌های عرفانی آمیخته‌اند. هر گونه دریافت شاعرانه در شعر او با تصوف و عرفان در می‌آمیزد.

با این همه او در تصویرپردازی، زبان تازه و مدرن دارد و در ارائه تصاویر شعرهایش از ترکیب‌ها و آرایه‌های تازه استفاده می‌کند. گاهی غزل‌های او از چنان شور عاشقانه، زندگی، امید و عاطفه سرشار است که خواننده دچار شگفتی می‌شود، این که این همه آتش عشق در سینه این شاعر [کهن سال] چگونه زبانه می‌کشد.

چقدر خوش‌بخت‌اند آنانی که سینه و هستی‌شان به جایگاه مقدس آتش عشق بدل می‌شود و این چه سینه‌های پاک و بهشتی‌اند که این همه سوزندگی عشق و عرفان را در خود جا داده است.»

برخی از اشعار عاشقانه او را آوازخوانان افغانستان خوانده‌اند. شعری از او را آقای رحیم مهریار و پرستو به آهنگ زیبایی خواندند:

دی شب چمنی به خواب دیدم

یک دشت گل گلاب دیدم

که در دهه شصت آوازه بسیار یافت. شعر دیگر او را فرهاد دریا خواند که تا کنون بر سر زبان‌هاست:

گردش چشم سیاه تو خوشم می‌آید...

حیدری عاشقانه زیست و عاشقانه به ابدیت پیوست. خداوند روح او را قرین رحمت خویش قرار دهد.

در ذیل دو مرثیه از دو شاعر نام‌آور همروزگاران را می‌آوریم که در رثای او سروده‌اند:

دریا

تمام عمر غریبانه زیستی دریا!

برای غربت مردم گریستی دریا

وجود کابل، روح تو بود در جریان

کسی اگر چه نرسید کیستی دریا

تمام عمر، طراوت، شکوه، آرامش

میان این همه وحشت، تو چیستی دریا؟

اگر زمانه هم‌آورد مرگ و توفان بود

تمام موج شدی تا بایستی دریا

وجود تو همه آزادگی و آزادی

تو نام دیگر شعر دریستی دریا

پس از تو شعر به شور چه کس نماز کند؟

که قبله‌گاه تویی و تو نیستی دریا

تو روح دریا‌های همیشه در جریان

به هلمند و تخار و هریستی دریا  
همیشه آینه هم‌زبان ما بودی  
همیشه آینه همدلیستی دریا!

رضا محمدی

محمد اسحق فایز

کجا، کجا شدی از جنگ و خون و بیماری؟

کی را سپرده‌ای آن خانقاه بیداری؟

چراغ خانه شوریده جان ما بودی

چرا به دیده‌ات افتید، داغ بیزاری

نمود درگه یاران سوخته‌جان، دیگر

ز آسمان لطایف غزل نمی‌باری!

در این زمانه نامردپرور بدکیش

به سوی انجمنی‌ها گذر نمی‌داری!

خوشا شراره سوزان جان سوخته‌ات

که سوی دوست روانی و داغ تب داری!

چه مانده است به ما، پیر پارسایی‌ها

به جز زمانه دام و فریب و غداری!

کی باز خواندیمان شرح جان مولانا؟

کی شرح داردمان شوق خوان مولانا؟

کی راز دلبر و تفسیر عاشقانه کند؟

که معنی شب یلدای عارفانه کند؟

کی از گلوی نی پیر رومی، یاد کند؟

که بر طریقت عشاق مانده، داد کند

که را پدر بشماریم و دست‌مان گیرد؟

که از گلوی هراسان‌مان فغان گیرد؟

که از فروتنی و حکمتش به ما گوید؟

ز بی‌خودی و تنا تن تنا، گوید؟



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

برو که دامن خونین خاک نم دارد!

زمانه‌ای که تو را بود، درد و غم دارد!

برو جهان دگر آماج ظلم و جهل شده

درنده‌خویی آدم، فزون و سهل شده

برو دگر دل‌انای خاک چرکینست

ز عشق و مهر تهی، آشیانه پرکینست

\*

خدا برای تو آرامشی دگر بدهد!

و بارگاه تو را عز و جاه و فر بدهد!

برو که نیست دگر کوی خاکدان، جای!

نماز شام به پهنای عرش مأویت!



محمد حسین فیاض

## روحانے آگاہ و شاعر و عدالت خوا

یادی از خادم حسین بیانی؛  
تاسیس ۱۳۹۲

روحانے و شاعر محله سرا

شناخت من از مرحوم آیت الله خادم حسین بیانی از بیست و هشت سال پیش شروع شد. تابستان ۱۳۷۱ پس از شب شعر «با راهیان فتح» با جمعی از شعرا خدمت استاد رسیدیم. وی از خاطرات دوران جوانی و سرودن شعرهایش گفت و این که او شعرهایش را در منطقه با آواز برای مردم می خوانده و برخی ها از روی شوخی به وی رادیو می گفته است. استاد در آن دیدار نیز تعدادی از شعرهای هزاره گی خود را با آواز برای ما خواند. آن زمان برای من بسیار شگفت انگیز بود که یک روحانی، شعر هزاره گی بسراید و بعد دست به گوش شده خود با آواز بخواند. اما او با تمام وجود به عنوان یک رسالت و آگاهانه چنین کار را انجام می داد تا به ما شاعران نوپا یاد دهد که از اصالت خویش دور نشویم.

از سال ۱۳۷۵ به بعد که ساکن قم شدم، هر از چندگاهی استاد بیانی را در دفتر آیت‌الله محقق و در برخی شب شعرها می‌دیدم. در همین سال‌ها مجموعه شعر «نغمه‌های انقلاب» او را به دست آوردم و بارها برخی شعرها به ویژه شعرهای هزاره‌گی اش را مرور کرده و با خود زمزمه کردم. انصافاً مرحوم استاد بیانی در سرودن شعر هزاره‌گی پیشکسوت بود. توجه او به شعر هزاره‌گی باعث شد که بعدها دیگران هم آثاری در این رابطه داشته باشند.

در سال ۱۳۷۷ که پایان‌نامه‌ام را می‌نوشتیم، برای مصاحبه با ایشان خدمتش رسیدم. او در این مصاحبه به صورت مفصل از دوران جوانی و خاطرات خود از مواضع علمای کابل و اختلافات آنان صحبت کرد. استاد بیانی بر حوادث دههٔ چهل و پنجاه کشور و جریان‌های فکری در کابل اطلاعات دقیق و فراوان داشت و انصافاً در این رابطه گنجینهٔ ارزشمندی بود. در مجموع عالم دردمند و از آگاهان به حوادث نیم‌قرن اخیر بود. او با شهید بلخی، علامه محمداسماعیل مبلغ و ده‌ها عالم روشندل در کابل در دههٔ چهل و پنجاه حشر و نشر داشته و از مبارزات آن‌ها خاطرات ارزشمندی داشت.

سه سال پیش در تعطیلی نوروز خدمتش رسیدیم. با بزرگواری برای ما شعر خواند و از آثار خود یک نمونه به تمام دوستان هدیه داد. مانند همیشه خوش‌برخورد و صمیمی بود.

باری در مراسم سالگرد رهبر شهید در شهری شرکت کردم که به همت مهاجران برگزار شده بود. آن‌جا نخستین بار سرود جان‌سوزی را یک پدر میان‌سال زمزمه کرد و با خوانش آن هق‌هق مردم فضای مسجد را دگرگون کرد. بعدها متوجه شدم آن سرودهٔ آتشین از استاد بیانی بوده است. آغاز آن سرودهٔ جان‌سوز که در «نوای دل» چاپ شده است، چنین است:

مونی دنی کجارفته پدر مو  
خوارو موسوزه دل و جگر مو  
بورید بابه مزاری ره خبر کید  
ازی روزی که آماده دسر مو.

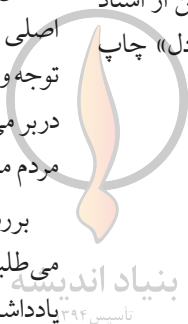
او در کسوت یک روحانی و وظیفه‌شناس، دغدغه‌های دینی داشت و به نیازمندی‌های علما و طلاب توجه می‌کرد. به همین خاطر کتاب کوچک جیبی «موجز الاحکام» حاوی شناخت اصول دین، فروع دین، تلقین میت، نماز میت، شیوه‌های مختلف عقدخواندن را تألیف و در سال ۱۳۷۸ منتشر کرد. از آن‌جا که در زبان عربی و فارسی یک تسلط داشت، اشعارش را در هر دو زبان سرود و به لهجهٔ هزاره‌گی که لهجهٔ مادری او بود، بیش از همه توجه داشت و در این لهجه شعر سرود.

استاد بیانی، در مکتب شعر و شعور بلخی پرورش یافته بود و منش انقلابی داشت. او در فراق مرشدش بلخی غزل ماندگاری را سروده بود که اکنون بر سنگ قبر بلخی حک شده است. فضای انقلاب، جو و شور و حماسهٔ آن باعث شده بود که اشعار انقلابی زیادی بسراید و نام اولین مجموعه شعرش را «نغمه‌های انقلاب» بگذارد. این کتاب در سال ۱۳۶۴ به چاپ رسید. «قصه‌ها و پندها» مجموعه اشعار داستانی با موضوعات اجتماعی، اخلاقی و علمی، سومین مجموعه شعری او بود که در سال ۱۳۷۸ به چاپ رسید. چهارمین مجموعه علمی-ادبی استاد به نام «انیس الادیب فی التجزیه و التریب» است که در هفتمین همایش کتاب سال حوزه جایزهٔ نویسندهٔ برتر را کسب کرد. «نوای دل»، دفتر چهارم استاد فقید است که در سال ۱۳۸۸ به چاپ رسیده است. بقیهٔ آثار علمی-فرهنگی آیت‌الله که شمارشان به بیست عنوان می‌رسد هنوز منتشر نشده‌اند.

استاد در سرایش اشعار خود به محتوا بیشتر ارجح می‌نهاد تا به ظاهر و صور شعر. البته بخش بسیاری از اشعار ایشان متأثر از ادبیات مقاومت، شاهنامه‌خوانی و حملهٔ حیدری است که محفل خوانش این دو کتاب از قدیم در هزاره‌جات مرسوم بوده و بر استاد نیز اثر گذاشته بود. از نظر محتوا، در رابطه با وحدت‌گرایی و ملی‌گرایی مردم به زبان معیار و هم به لهجهٔ هزاره‌گی شعر سروده است. او گاه در قامت یک روایت‌گر و تاریخ‌نویس در اشعارش ظاهر شده است. به همین خاطر، در برابر حوادث و اتفاقات اجتماعی و سیاسی موضع شفاف دارد و در هر موضوعی شعر سروده است؛ مانند تخریب تندیس‌های بودا در بامیان، لویه‌جرگه و غیره. عنصر اعتراض، جانمایهٔ اصلی شعرهای استاد است که باعث غنای اشعارش شده است. توجه ویژه به عدالت و عدالت‌خواهی، بخش مهم اشعار شاعر فقید را دربر می‌گیرد. از همین روست که در راستای مقاومت عدالت‌خواهی مردم ما در غرب کابل و رهبر شهید بسیار شعر سروده است.

بررسی همه‌جانبهٔ آثار ارزشمند آیت‌الله بیانی، فرصت دیگری می‌طلبد. در این مجال براساس ادای دین نسبت به آن پیر فرزانه، یادداشت کوتاهی ارائه شد.

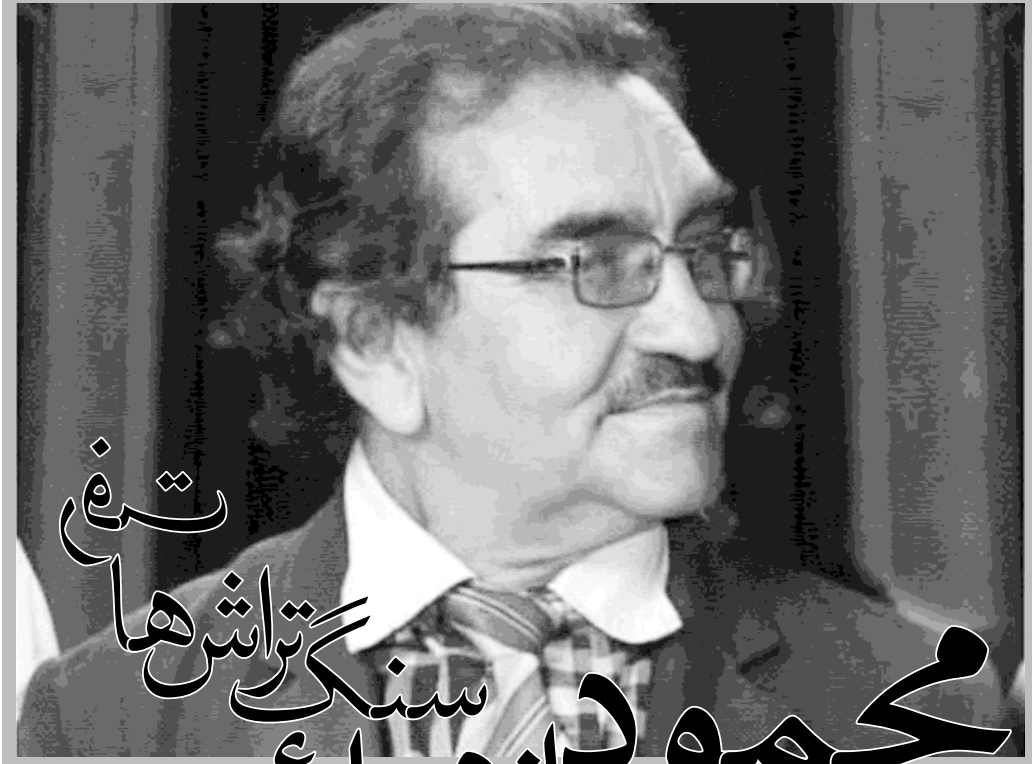
آیت‌الله خادم حسین بیانی روز یک‌شنبه ۱۵ سرطان ۱۳۹۹ هـ.خ در اثر بیماری که عاید حال‌شان شده بود، درگذشت. خداوند روحش را در جوار رحمت خود قرار دهد.



# یادی از محمود خوشنواز، نوازنده و آوازخوان



بصیر احمد حسین زاده



## سنگ تراش‌ها محمود از محله

محمود خوشنواز درگذشت. خبر به همین کوتاهی بود، ولی برای من سخت و درون‌سوز. بیش از چهل سال بود که محمود خوشنواز را از نزدیک می‌شناختم. در این سال‌های آخر می‌دیدم که این هنرمند با چه سختی‌هایی زندگی را می‌گذراند.

در ولایت هرات کسی نیست که با آهنگ‌های محمود خاطره‌ای نداشته باشد. صدای او تداعی‌کننده سال‌های شور و شر در این شهر بود و هست. او یکی از هنرمندان موسیقی کلاسیک و محلی افغانستان بود و از دوران کودکی به موسیقی روی آورد. موسیقی در خانواده خوشنواز ارثی بود و محمود نیز از پدر این میراث را به ارث برده بود.

گروه هنری خوشنواها که در اوایل با عنوان «بچه‌های امیر جان» شناخته می‌شدند، یکی از گروه‌های معروف موسیقی در هرات بودند و محمود آوازخوان این گروه بود. در کنار برادران بزرگترش مثل استاد رحیم خوشنواز ریاب‌نواز، نعیم خوشنواز طبله‌نواز، سلیم خوشنواز دوتارنواز، یک گروه فوق‌العاده‌ای را شکل داده بودند.

برخی از ترانه‌های محمود خوشنواز مثل آهنگ «محله سنگ تراش‌ها»، «سر پل مالان» از معروف‌ترین آهنگ‌هایی‌اند که مردم از آن‌ها خاطره‌های زیادی دارند. محمود در کودکی آهنگ «سر پل مالان» را خواند و نام خود را از همان زمان به عنوان خواننده بین مردم مطرح کرد.

با سقوط افغانستان به دست طالبان، که ساز و سرود ممنوع شد برادران خوشنواز به ایران آواره شدند. در آن سال‌ها محمود

خوشنواز مثل دیگر برادران خود، از نگاه اقتصادی، زندگی سختی را تجربه کرد.

بعد از تحولات ۱۱ سپتامبر در افغانستان، محمود به زادگاهش هرات برگشت و در آموزشگاه موسیقی «آغاخان» شاگردان زیادی را در عرصه موسیقی پرورش داد.

در این سال‌های اخیر من در مشهد بودم و او در هرات و توفیق نصیب نشد که از نزدیک او را ببینم. چند ماه قبل از فوتش در روزنامه ۸ صبح خواندم که نوشته بود: «سکته مغزی، این هنرمند نام‌دار هرات را خانه‌نشین کرده است. دست و پایش از فرمان رفته و زبانش از سخن گفتن ایستاده است. هرچند تلاش‌هایی برای درمانش انجام یافته، اما هم‌چنان بالین بیماری، گوشه دنجش شده است. اعضای خانواده‌اش دار و ندار خود را صرف درمان او کرده و با پول قرض وی را برای تداوم درمان به پاکستان برده‌اند، اما این تلاش‌ها حاصل چندانی نداشته و پزشکان بهبود وضعیت او را نیازمند سپری شدن زمان دانسته‌اند...»

وقتی این خبر را در روزنامه ۸ صبح خواندم ناخودآگاه اشکم جاری شد، حداقل چهل سال است که محمود خوشنواز را می‌شناختم. در هرات در کوچه چوپ‌خانه محله خواجه عبدالله مصری با هم همسایه بودیم، اولین بار او را در دوران کودکی در مراسم عروسی کاکایم در هرات دیدم که به همراه گروه هنری خود به سرپرستی پدرش امیر جان، که خدا رحمتش کند، آن شب هنرنمایی می‌کرد. اکنون پس از چهل سال آهنگ «هولنگ‌هولنگ» و «آستا برو» استاد امیرجان در گوش و جانم طنین‌انداز است و هر وقتی که به یاد خوشی‌های آن ایام می‌افتم دلم آتش می‌گیرد.

پدر بزرگ من حسین جان در هرات در مقابل همان کوچه‌ای که ما منزل داشتیم دکان انتیک‌فروشی داشت و دوست نزدیک و یار گرمابه و گلستان استاد امیر جان بود. در گوشه‌ای از همان دکان، کاکای من چرخ خیاطی داشت و زندگی خود را با همان چرخ می‌چرخاند و از قضا او دوست بچه‌های امیر جان بود. در این دکان من هم شاگردی می‌کردم و هر روز قوری چای پدر بزرگ را که آن زمان به او «بابو» می‌گفتم به سماوار غنی می‌بردم و برایش چای تازه‌دم می‌گرفتم. عصرها که می‌شد جلو دکان را آب و جارو می‌کردم و چای تازه‌دم هم آماده بود و کم‌کم سر و کله امیر جان هم پیدا می‌شد که با «کرگ» دستش وارد دکان می‌شد و گپ‌وگفت‌ها آغاز می‌شد.

برخی از روزها هم پسران امیر جان با کاکای من دم‌خور بودند. رحیم، سلیم، محمود، نعیم و خلاصه روزگار خوشی بود که رفیق‌های مارکسیست دست به انقلاب زدند و این بود که آن سبب بشکست و آن پیمان‌ه بریخت.

از همان سال‌ها خاطره‌ای از محمود خوشنواز دارم که هیچگاه آن را فراموش نمی‌کنم. در کوچه‌ای که ما زندگی می‌کردیم در کنار منزل خوشنواها مجنونی زندگی می‌کرد که اهالی محله او را «سرور دیونه» خطاب می‌کردند. این سرور مجنون کارش جمع کردن کاغذ بود که نمی‌دانم آن‌ها را چه کار می‌کرد. او واقعاً مجنون بود، ولی بی‌آزار و ما بچه‌های محله که در آن روزگار کودکانی شوخ بودیم مدام او را آزار می‌دادیم.

در جوار خانه خوشنواها، خندق بزرگی بود که فاضلاب تمام محله به این خندق ختم می‌شد و در یکی از روزهای سرد زمستان که آب باران با فاضلاب خندق یکجا شده بود، سرور دیونه به داخل این خندق افتاد و شروع به دست و پا زدن کرد. مردم جمع شدند و سروصدا زیاد شد و کسی هم جرئت و یا دوست نداشت که برای یک دیوانه خود را به خندق بزند و او را نجات دهد و آن دیوانه داشت در داخل خندق جان می‌داد.

در همین زمان سر و کله محمود پیدا شد و تا دید که آن بیچاره دارد در داخل خندق دست‌وپا می‌زند، بدون یک لحظه مکث خود را به خندق فاضلاب زد و پیکر نیمه‌جان سرور دیوانه را بیرون کشید. هر چند که آن دیوانه آن روز مرد، ولی جوانمردی محمود کاری بود کارستان، او نیکی کرد و در دجله انداخت، ولی متأسفانه در روزهایی که او بیمار بود هیچ جوانمردی درب منزلش را نزد که جویای احوالش شود.

این ناسپاسی روزگار فقط مال ایام بیماری محمود نبود و نیست، خوشنواها بهترین هنرمندان هرات و افغانستان بوده و هستند، ولی متأسفانه این خانواده هیچگاه روی خوش زندگی را به خود ندیدند و البته با عزت نفس زندگی کردند.

رحیم خوشنواز که فرزند سرآمد این خانواده بود، رباب‌نواز بود و در کشورهای مختلف کانسرت داشت تا لحظه‌ای که جان داد برای این مردم، شادی آورد، ولی متأسفانه خودش کمتر در زندگی خود شادی دید.

نعیم خوشنواز هم در همین روزها در مشهد بعد از بیماری طولانی که داشت در فقر و تنگ‌دستی چشم از جهان فرو بست که این خود حکایت نامردی روزگار و هم‌شهریانش با این هنرمند بود. رسم زمانه نیست که کسی با هنرمندان شهر خود چنین کند، نمی‌دانم گفتن این نکته چه سودی دارد، با کی بگویم و کی می‌شنود؟

بگذریم، هنرمندان ما در این زمانه گرگ‌ومیش ناسپاسی‌های بسیاری دیده‌اند.

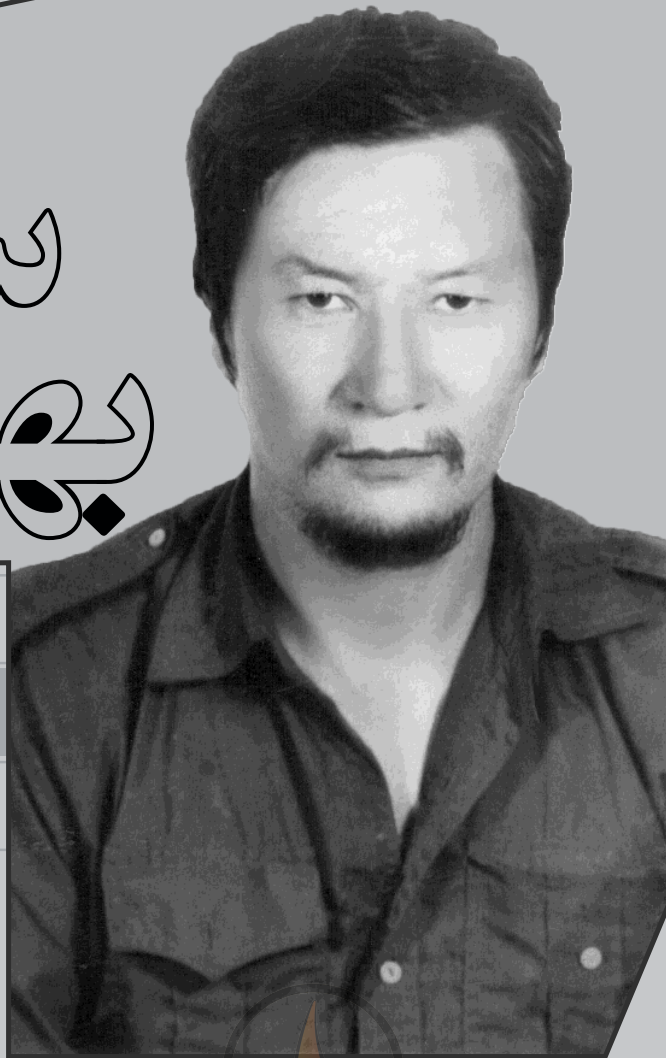


# سرخ بهار

یادی از شهید

افتخاری سرخ؛

مبارز فرهنگ



دین محمد جاوید

## مقدمه

رساند. بهار در مرکز دره صوف جا گرفت و به خاطر زمینه‌های مناسب فرهنگی دره صوف و عشق و علاقه بهار به کارهای فرهنگی و آموزشی، شورای فرهنگی و آموزشی را به وجود آورد. تمام معلمان دره صوف و طلاب جوان که هرکدام بعدها از گردانندگان گروه‌ها، احزاب و فرماندهان جبهه جنگ شدند، نزد شهید بهار درس خواندند.

وقتی وارد دره صوف شد هرگز مردم و شاگردانش نمی‌دانستند که وی عضو شورای مرکزی یک حزب سیاسی (سازمان نصر) است. شهید سردار جهانی می‌گفت: ما استاد را نمی‌شناختیم و نمی‌دانستیم که رشته تحصیلاتش چه است. در هر زمینه تسلط عجیب داشت. یک روز با رفیقم بعد از کلاس درس به استاد گفتیم کمی خودتان را به ما معرفی

بعضی از انسان‌ها همانند کوه‌اند؛ هرچه از کوه دور شویم بزرگی‌اش بیشتر به نظر می‌آید. به باور من شهید بهار معروف به افتخاری سرخ نیز چنین است. وی یکی از چهره‌های جهادی و فرهنگ‌دوست بود که هرچه از زمان آن دور می‌شویم بیشتر در ذهن و خاطره ما جای باز می‌کند.

## خاطره اول

روح ناآرام داشت و در حرکت بود. ۲۶ دلو ۱۳۵۷ مردم دره صوف قیام مسلحانه را علیه حکومت کمونیستی آغاز کرد. بهار با شنیدن حرکت مردم، خود را به دره صوف رساند. دره صوف بین خون و آتش بود و او با نام مستعار معلم یحیی خودش را در بهار ۱۳۵۸ به صفوف مبارزان

یا بدآموزی». در این درس روش فکر کسانی که در جامعه خودشان را تحمیل می‌کنند و زالوصفت خون توده‌های مردم را می‌مکند، معرفی و راه مبارزه و جلوگیری از پیشرفت و نفوذ آن‌ها را بیان می‌کرد. این درس بسیار دامنش وسیع بود و شیرین.

بهار به زودترین وقت با درس‌هایش در تمام دره‌صوف شناخته شد و عقیده مبارزاتی او در بین مردم جای باز کرد. او معتقد بود که «مبارزه در بین مردم، برای مردم و با کمک مردم پیروز می‌شود.» تمام مردم دره‌صوف او را به نام می‌شناختند و در دسترس مردم بود. در آن سال‌ها، روزی که در بازار رفته بودم او را در چمن مکتب با شاگردانش در حال قدم زدن دیدم. او با چهره صمیمی هر بیننده و ملاقات‌کننده را به خود جذب می‌کرد. بهار با تواضع وصف‌ناپذیر با من دست داد و صحبت کرد که تا به حال آن قیافه صمیمی و صدای زنگ‌دار در ذهنم ماندگار شده است.

بهار در دره‌صوف یک هسته فکری را پایه‌گذاری کرد که با گذشت زمان به بار و برگ نشست. وی معتقد بود که مردم نیاز به خودسازی اجتماعی و بازسازی فکری و فرهنگی دارند. دولت تره‌کی را سرانجام افکار عمومی جهان و حساسیت ملی و منطقه‌ای ساقط خواهد کرد. ما باید افراد خودساخته و جامعه آگاه و تشکیلات پخته داشته باشیم تا آن زمان در اداره حکومت مشکل نداشته باشیم. این مطلب می‌فهماند

کنید. ایشان در جواب ما گفت من هم مثل شما یک طلبه هستم، هرچند این امر را از تسلطش به آیات و روایات فهمیده بودیم.

بهار در دره‌صوف دو درس شروع کرد؛ یکی برای درس خوانده‌ها و دیگری برای توده‌های مردم. در درس اولی طلاب جوان، معلمان انقلابی و فرهنگی شرکت می‌کردند. این کلاس در رابطه با نقد و بررسی مکتب مارکسیسم بود و در سطح بالا عقاید مارکس را بیان و رد می‌کرد و تلاش می‌کرد که مردم را با دردهایش آشنا کند. وی معتقد بود وقتی که مردم درد خود را شناختند تمام مشکل‌هایشان حل می‌شوند.

اکثر درس خوانده‌های دره‌صوف در کلاس‌هایش شرکت می‌کردند، از آن جمله شهید ضابط غلام‌حسین، بابه مسلم، سید غلام‌شاه، مظلومیار، شرف‌الدین، معلم حسین، شهید خلیفه عیسی پیکار، شهید عبدالله فاتح، معلم کمال، وکیل سلطانی، معلم سراج، معلم خادم، شهید معلم قیام، معلم عزیز، مأمور رستم، معلم عبدالوهاب، استاد معتمدی، خیرالله فهمی، شهید صیف‌الله، شهید شیخ نبی، شهید سردار جهانی، سید باقر مرتضوی، فتح‌الله خان، شهید مختار، شیخ حسن توفیق، شیخ احمد علی شاه تمسکی، شهید شیخ غلام‌علی، جوادی و... نزد ایشان تلمذ می‌کردند. به جرأت می‌توان گفت که زیربنای فکری گردانندگان دره‌صوف بعد از بهار ۱۳۵۸ از اندیشه شهید بهار گرفته شد.

شهید بهار درس دیگری داشت تحت عنوان «آفت اندیشه سالم و



که بهار یک شخصیت زیرک و آگاه به مسائل روز و در فکر بعد از پیروزی نیز بوده است.

### خاطره دوم

سال ۱۳۶۰ در دفتر سازمان نصر در چهارراه خسروی مشهد دیدم و نیروی جوان سازمان نصر دور او حلقه زده بودند. او مسائل روز را دقیق برای محصلان تحلیل می‌کرد و نهضت‌های آزادی‌بخش را درس می‌گفت. حلقه درسش پرشور و جذاب بود. او از نظر شخصیتی ساخته شده بود، لباس ساده می‌پوشید، بدون خودخواهی در مجلس ساده وارد می‌شد و دم دروازه جا خوش می‌کرد. برایش تفاوت نداشت کجا بنشیند. بر خوردار از استعداد ذاتی و فضایل حمیده بود، هر کجا می‌بود محور قرار می‌گرفت. شهرت به هم زده بود و به عنوان یکی از رهبران انقلابی چشم‌ها را به خود خیره کرده بود. گوش‌ها منتظر شنیدن خبرهای بزرگ از طرف او بودند. باید گفت او شخصیت کاریز ماتیگ داشت.

شهید بهار در آن زمان استقلال فکری، فرهنگی و عدم وابستگی نهضت‌ها را مطرح می‌کرد. طرح چنین مسائلی در نظر کشور میزبان خوشایند نبود، اما بهار با جرأت تمام با یاران و شاگردان خود روی استقلال فکری نهضت و حزب به بحث و تبادل نظر می‌پرداختند و نتیجه این بحث‌ها در پیام مستضعفین، ارگان نشراتی سازمان نصر، زیر عنوان ((نگرشی به شعار نه شرقی نه غربی)) چاپ می‌شد.

شهید بهار و یارانش در این سلسله نوشته‌ها شرق و غرب را محدوده‌های جغرافیایی نمی‌دانستند، بلکه آن‌ها را نظام‌هایی می‌دانستند که با خصلت غارت، تجاوزگری و نادیده گرفتن استقلال و حاکمیت ملی کشورهای دیگر، فعالیت می‌کنند.

### خاطره سوم

بهار در سال ۱۳۶۴ در قم مشغول درس، تحقیق و پژوهش بود. یک دسته از شاگردانش در مشهد مشغول درس خواندن بودند. او در این دوره ارتباط نزدیک فرهنگی با دوستانش داشت و هرازگاهی که مشهد می‌آمد به اتاق شهید سردار جهانی می‌رفت. دوستان، شاگردان و محصلان دور استاد شهید بهار جمع می‌شدند. ایشان روی مسائل مختلف بحث و تحلیل می‌کرد. این نشست‌ها آن قدر تأثیرگذار بودند که اکثر محصلان روش مبارزاتی و مطالعاتی خود

را انتخاب می‌کردند. ایشان روش مطالعه و تحقیق را در یک جزوه تدوین کرده بود و به دسترس حلقات مختلف قرار می‌داد و حتا همان جزوه را در جلسات درسی تحلیل و تفسیر می‌کرد.

بهار با آن که شخصیت بلندآوازه و شناخته شده بود و به عنوان یکی از رهبران فکری نهضت اسلامی در افغانستان شناخته می‌شد، با آن هم همراه شاگردان و دوستان خود صمیمی بود و هرگز بین‌شان تفاوت احساس نمی‌شد، با آن‌ها تفریح و کوهنوردی می‌رفت، شطرنج، فوتبال و والیبال بازی می‌کرد.

شهید بهار در همان سال‌ها طرفدار ایجاد تشکیلات بود و هواداران تشکیلات را به مدیا تشبیه کرد و به این عقیده بود که همان طوری که مطبوعات فضا سازی می‌کند، هواداران هم در راستای اهداف تشکیلات فضا سازی می‌کند. در واقع هواداران همانند دریا است و تشکیلات همانند ماهی که در آن پرورش می‌یابد.

### خاطره چهارم

صبح جمعه از تعقیب نماز بر نخاسته بودم که زنگ دروازه به صدا درآمد. دروازه را باز کردم، شیخ عوض محقق سرپلی بود و در حالی که اشک‌هایش جاری بود با گلوی گرفته گفت: مادر پیر شهید بهار تلفن کرده است که امروز در تهران برای بهار فاتحه می‌گیرند و باید شرکت کنیم.

آماده شدم و حرکت کردیم. در مسیر راه شیخ با من یک کلمه حرف نزد تا رسیدیم به منزل بهار. شیخ آرام گریه می‌کرد. وقتی منزل شهید بهار رسیدیم مادر پیرش قرآن می‌خواند، ما را که دید بلند شد با شیخ محقق که روبه‌رو شد هر دو با صدای بلند گریستند، همه‌مان بلند گریستیم. بهار در ۲۳ خوت ۱۳۷۰ در بامیان به شهادت رسید. روحش شاد و یادش گرامی باد.

کابل، ۱۳۹۵